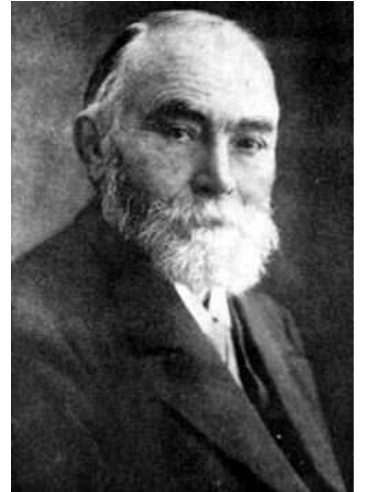


پایه گذار فلسفه معنا

یک صد و هشتاد و دومین نشست کتاب ماه ادبیات و فلسفه به سخنرانی دکتر ضیاء موحد با عنوان «فرگه پایه گذار فلسفه جدید» اختصاص داشت. این نشست، پانزدهم آذرماه برگزار شد. در ابتدای این نشست موحد در خصوص کمتر مطرح شدن آرای فرگه در ایران تصریح کرد: پایان نامه من به فرگه اختصاص داشت و این اشکال تا حدی متوجه من است که از سال ۱۹۸۱ تاکنون به معرفی این فیلسوف نپرداخته ام. فرگه کار خود را با منطق آغاز کرد و منطق به عنوان اصل و پایه کار فرگه به شمار می رفت و در حقیقت او پایه گذار فلسفه معنا است. به دلیل جدایی ناپذیری منطق از فلسفه فرگه اگر بخواهیم به معرفی او بپردازیم باید نخست منطق قدیم هستیم. رابطه منطق قدیم و منطق جدید به آرای حکمای یونانی و اسلامی بپردازیم نیازمند شناخت منطق قدیم هستیم. رابطه منطق قدیم و منطق جدید چنان نیست که یکی ادامه دیگری باشد و اختلاف آنها فقط در سطح بحث اجماع و تفصیل باشد بلکه این منطق بر سایر مسائل فلسفی نیز تاثیر دارد. بنابراین برای آغاز باید نقطه حرکت را منطق قرار می دادیم و به همین دلیل کتاب درآمدی بر منطق جدید را تالیف کردم و به جای تدریس فلسفه تا مدتی به تدریس منطق ریاضی پرداختم تا مبانی کار نهاده شود.



فرگه در سال ۱۸۴۸ متولد شد و در سال ۱۸۷۹ کتابی با نام «مفهوم نگاری» را منتشر کرد که تا مدت ها دیگران از درک آنچه او در این کتاب بیان کرده بود عاجز بودند. او با این کار به کلی منطق ارسطویی را دگرگون کرد. او ناگهان بدون سابقه چنان منطق را از نو و با دقت کامل پایه می نهد که دیگران متوجه کار او نمی شوند.

او به خاطر این منطق تا زنده بود ضدپسیکولوژیسم و ایده آلیسم برکلی، لاک و هیوم موضع گرفت. به فرمالیسم به معنایی حمله کرد که امروز نیز پذیرفتنی است. نظریه معنا را پایه نهاد. برای نخستین بار فلسفه ریاضی را معرفی کرد. اصولاً می توان فرگه را پایه گذار فلسفه ریاضی دانست. او برای پایه گذاری این فلسفه نیازمند منطق بود. منتها مباحثی که در فلسفه ریاضی مطرح کرد قابل تعمیم به تمام شاخه های فلسفی است و بالاخره لو جیسیسم او که به معنای قابل تأویل بودن ریاضیات به منطق بود. اینها رؤس کارهای فرگه بودند اما همین رؤس کافی است که دریابیم او چه مباحث وسیع و گسترده ای را طرح کرده است. ریاضیات از جنس منطق است و هر کسی که اهل تفکر است به معناداری چنین سخنی حق می دهد، چرا که منطق عمومیت دارد و در تمام علوم به کار می رود. هر جا بخواهیم نتایجی به دست آوریم نیازمند قوانینی هستیم و با توجه به اینکه تعداد استدلال ها و استنتاجات بی نهایت اند نیازمند خلاصه کردن آنها در چند قانون ایم. منطق به چنین امری نیاز دارد و در ضمن در تمام علوم به کار می رود. ریاضی نیز به همین شکل است. هر دو نیز به نظر می رسد با «تجربه» ارتباطی ندارند. پس به راحتی ریاضی می تواند از جنس منطق باشد.

اولین پیچش فلسفه با دکارت روی داد که به دنبال قطعیت بود. دکارت درصدد بود دریابد که «ما چه می دانیم». بنابراین از ذهن آغاز کرد و بیان داشت که: «می اندیشم پس هستم» و با این کار نفس را اثبات کرد که البته مصادره به مطلوب بودن آن از همان آغاز مشخص است. این استدلال کسی را قانع نکرد اما پیچی که در فلسفه ایجاد کرد حائز اهمیت بود، چرا که در قرون وسطی همواره از خدا آغاز و به خلق ختم می شد اما دکارت از انسان و ذهن انسان آغاز کرد و به خدا ختم کرد تا خدا را از طریق دیگر برای محکم کردن فلسفه خویش وارد کند. این کار در قرون وسطی صورت نمی گرفت و اومانایسم غربی نیز از همین نقطه ریشه گرفت و انسان در مرکز معرفت شناسی جای گرفت. این بخش مورد تایید تجربه گرایان که معتقد بودند قطعیت به دست آوردنی نیست، قرار نگرفت. لاک، بارکلی و هیوم معتقد بودند که علم ما از طریق حواس است. بنابراین از تجربه آغاز کردند و سؤال «چه می دانم» به «چگونه می دانم» تبدیل شد. این پیچ را تجربه گرایان انگلیسی ایجاد کردند. کارشان هم این بود که هر چیزی را به یک ایده تبدیل می کردند. یعنی حواس ما سبب می شد تا یک تصویر ذهنی داشته باشیم و ایده ای که در ذهن می آید مرکز فلسفه قرار گرفت و این یکی از مواردی بود که فرگه و ویتگنشتاین همواره با آن مبارزه کردند. فرگه هنگام ورود به معرفت شناسی زبان را حائز اهمیت دانست. او معتقد بود آنچه اهمیت دارد زبان است و ما باید ابتدا دریابیم که معنای صحیح هایمان چیست و ریشه این معنا در کجاست. در حقیقت دو تز متافیزیکی و رای این قضیه وجود دارد. فرگه معتقد است که ذهن تافته جدا بافته ای نیست و جزء اساسی این جهان است و با توجه به اینکه زبان ساخته ذهن است باید منعکس کننده ذهنی باشد که خود آن ذهن منعکس کننده جهان است. بنابراین می گوید: «ساختار منطقی زبان منعکس کننده ساختار منطقی جهان است.» این جمله در تراکتاتوس ویتگنشتاین نیز دیده می شود. بنابراین فرگه با زبان آغاز می کند و به این معنا پایه گذار فلسفه جدید است. در فلسفه کانتیننتال نیز این امر صادق است و هوسرل نیز فیلسوف نظریه معنا به شمار می آید. حال که نقطه آغاز فرگه زبان قرار می گیرد از همین نقطه از ارسطو جدا می شود. ارسطو معتقد است هر جمله یک موضوع، محمول و رابطه دارد. فرگه از همین جا مسیر خود را جدا می کند. به این معنا که محمول و رابطه را یکی در نظر می گیرد و معتقد است جمله دو جزء اساسی دارد: جزء اسمی و جزء محمولی. جزء اسمی همان اسمی اشیا هستند، وقتی این اسمی را برداریم آنچه باقی می ماند جزء محمولی است. اگر کسی فرگه را شناسد و با آرای او آشنا نباشد تراکتاتوس را نمی تواند درک کند، چرا که ویتگنشتاین در آنجا یا برگرفته از فرگه مطالبی آورده است یا در مخالفت با او. در تراکتاتوس ویتگنشتاین این جهان را مجموعه ای از فکت ها می داند. جهان از تعدادی شیء درست شده است. این اشیا در زبان همانند واقعیت در کنار هم قرار می گیرند و هر یک فکتی را نشان می دهند. فرگه پس از خواندن این کتاب سئوالاتی را مطرح می کند که بعدها ویتگنشتاین به حقیقت طرح شده از سوی فرگه پی می برد. فرگه می گوید: فکت مگر غیر از جمله ای است که صادق است؟ ما در جهان معنا زندگی می کنیم. بنابراین آنچه را به عنوان فکت می گوئید، معنا است و معنا با وجود آنکه ابژکتیو است، اما جزء جهان

خارج نیست.

فرگه تعمیمی در باب جمله داده که دیگران به این تعمیم او ایراداتی وارد کرده اند. او معتقد است چون جمله کامل است و برای تکمیل به چیزی نیاز ندارد، در حکم اسم است. حال که اسم است اگر صادق باشد، مسمی آن صدق است و اگر کاذب باشد مسمی آن کذب است. صدق و کذب نیز دو شیء منطقی هستند. با پذیرش این امر تمام جملات صادق مصداقشان صدق و تمام جملات کاذب مصداقشان کذب خواهد بود. فلاسفه تحلیلی این مسئله را نمی پذیرند. اما به نظر می آید این نوع تعمیم دادن مخصوص فلاسفه آلمانی است و فقط یک فیلسوف آلمانی است که می تواند جهان را در قالب کل ببیند. به همین جهت فرگه به ویتگنشتاین متذکر می شود که معنا را با مصداق درهم آمیخته و اشتباه گرفته است و آنچه فکت می نامد در جمله صادق بیان می شود و جمله صادق نیز خود صادق است، چرا که صدق به معنای جمله اطلاق می شود.

دو جریان همزمان از دو فیلسوف آلمانی سرچشمه گرفت که در واقع فلسفه جدید به این دو اطلاق می شود: یکی فلسفه پدیدارشناسی هوسرل بود و دیگری فلسفه تحلیلی فرگه که البته تا مدت ها این گمان وجود داشت که پایه گذار فلسفه تحلیلی راسل است. اما واقعیت چیز دیگری است و خود راسل نیز به این امر اذعان داشته است که آنچه از منطق داریم از فرگه است. هوسرل در تبیین فلسفه خویش از ذهن آغاز می کند و فرگه از زبان و این بیانگر دو متدولوژی متفاوتی است که این دو برمی گزینند. فلسفه پدیدارشناسی هوسرل با او آغاز و به هایدگر و پست هایدگرین ها می رسد و فلسفه تحلیلی فرگه را نیز کسانی چون راسل، ویتگنشتاین، مایکل دامت، کوآین و کارناپ ادامه می دهند. از طرفی دکارت را پدر فلسفه جدید می دانند و معتقدند که فلسفه مدرن را دکارت آغاز کرده که به اعتباری این سخن نیز صحیح است، اما فلسفه به معنایی که امروزه با آن مواجه هستیم، ادامه همین دو سنت است. کانت ریاضیات را ترکیبی _ پیشینی می دانست. پیشینی به این معنا که با تجربه صدق آن حاصل نمی شود و ترکیبی به این اعتبار که اطلاع دهنده است و غیر از تحلیلی است. اساساً فلسفه کانت مبتنی بر چهار مفهوم پیشینی، پسینی، ترکیبی و تحلیلی است. بنابراین این دو در مسئله معنا با هم اختلاف داشتند. کانت مانند ابن سینا بر این باور است که منطق پس از ارسطو به حد اعلی رسیده و دیگر کار چندانی نمی توان کرد اما فرگه نشان داد که منطق هنوز دوران کودکی اش را هم پشت سر نگذاشته است. اگرچه پس از وارد کردن ایراداتی به کانت در پایان عمرش به عقاید کانت باز می گردد و دیگر از اعداد صحیح آغاز نمی کند و اعداد حقیقی را نقطه شروع فعالیت خود قرار می دهد و فضا و زمان را به کار می برد، چرا که ناچار باید از پیوستار آغاز کند تا به اعداد صحیح برسد. اما مسائلی که فرگه بیان می کند خصوصاً درباره مفهوم و موضوع مطالبی هستند که کانت به آنها نپرداخته است. مایکل دامت درباره فرگه معتقد است: او ناخدایی بود که می خواست در دریایی کشتی براند که هیچ کشتی دیگری در آن دریا نباشد. یعنی کارهای او تازه و اصیل هستند. کانت معتقد بود جمله ای تحلیلی است که محمول در موضوع مندرج باشد و فرگه نشان داد که موضوع و محمولی در کار نیست که موضوع در محمول مندرج باشد. به عبارت دیگر فرگه مفهوم تحلیلی را بسیار توسعه داد و این یکی از کارهای مهم او بود.